

افتخار می‌کنم که یک ایرانی هستم:

سلام بر "شهرک امید تهران" و آن جوان افغان



1- خب به سائقه و ذائقه خیلی سریع عنوان های خاص و نامتعارف در نگاهم می‌نشیند. امشب که سایت روزنامه اعتماد را باز کردم قبل از اینکه "اقتصاد مقاومتی حضرت آقا" و "جدایی سیاسی ری از تهران" و "چاه های نفت در دست بخش خصوصی" بعنوان تیترهای درشت سیاسی

- همه در جهت ویرانی ایران - نظرم را جلب کند تیتر فرعی "من یک افغان هستم" توی قلبم تیر کشید و رفتم سراغش. و چه خوشبخت بودم که چنین کردم.

2- ماجرا مربوط است به کودک - نوجوان افغانستانی که در 14 سالگی از افغانستان فرار می کند و در تیرماه سال 1383 وارد ایران می شود. او سرگذشت رقت بار اما فریبایش را از کودکی شروع می کند و از خانه پدری که دو همسر و 12 فرزند داشته و دارد و چه با احترام و همدلانه سختی های زندگی در فقر و بی سوادی - همه اعضای خانواده - را به تصویر می کشد و جا بجا پدرش را ستایش می کند و برای او دل می سوزاند. در ایران اما با مشکلات زیادی روبرو می شود و هم بدلیل سن کم و هم بدلیل بی سوادی نمی تواند به ثبات لازم برسد تا یک سال اول. در این تاریخ (تیرماه 84) است که گذرش به شهرک امید در شمال شرق تهران می افتد و بعد از یک سال کمک سرایداری در مجتمع مسکونی شماره 10 شهرک امید منتقل می شود به بخش فضای سبز شهرک به مدیریت فرشته ای بنام "عبد الحسینی". او تعریف می کند که چه رنجی می برده است از بی سوادی تا اینکه روزی شخصی بنام "صداقتی" می آید و از کارگران افغان می پرسد چه کسانی می خواهند درس بخوانند و او داوطلب اول می شود. و درس خواندن در نزد "عمو خیاط" - نامی که صداقتی می گوید بچه ها صدایش کنند - شروع می شود.

3- از اینجا به بعد که مدت زمان پنج سال - تابستان 86 تا کنون - اخیر را شامل می شود بیشتر به رؤیا و افسانه شبیه است تا امکان وقوع. اما این رؤیا را او (جوان افغان) و آن ها (مسئولان و شهرک نشینان شهرک امید) محقق کرده اند زیرا که همه وقایع نگاری فشرده و شیرین این "من یک افغان هستم" مالا مال است از اسامی زنان و مردان ایرانی باشرف و قابل حسودی شدید که نام واقعی هستند و در شهرک امید واقعی زندگی و خدمت می کنند: "عبدالحسینی" مسئول فضای سبز شهرک. صداقتی (عمو خیاط) مسئول آموزش غیر رسمی به افغان های شهرک؛ خانم افسر

کارمند بانک کشاورزی شعبه قنات کوثر. رحیمی مدیر عامل ساختمان شماره 10 و ... کودک دیروز و جوان امروز افغان در عرض مدت پنج سال هم کار می کند و هم درس می خواند و هم زبان انگلیسی یاد می گیرد و هم کامپیوتر بلد است و هم در مسابقه سفرنامه نویسی برنده می شود و اینک در کلاس دوم دبیرسان است و اما بدلیل اقامت غیر مجاز قادر به شرکت در امتحانات نیست.

4- قصه این جوان بسیار مفصل و طولانی است و خواندنش بویژه برای "دنبال امید و الگو جویان" بسیار عبرت آموز: چه در بین جوانان برای مبارزه با سرنوشت و چه در بین بزرگان بدنبال "لذت خدمت". من اما کارشناس مهاجرت و رفتار با مهاجران نیستم و در مورد سیاست های یک رژیم سیاسی مستقر در برخورد با مهاجران بدون موضع هستم. یعنی نه می توانم بگویم کدام سیاست درست است و نه در پی باز کردن چنین مبحثی پیچیده در وبلاگم هستم. هر چند که افغان های مهاجر هم رنج خود ما ایرانیان را دارند در یک سیستم بلاتکلیف و ملوک الطوائفی جمهوری اسلامی؛ که سیاستی تعریف شده و قانونمند و تعیین تکلیف کننده ندارد؛ و هر فرماندار و استاندار و بخشداری که هوس می کند یک حرفی می زند و یا اقدامی می کند که قبل از تضييع یا گشایش در کار افغان ها بیشتر رسوایی بار می آورد برای ما ایرانی ها. منظورم از نوشتن این پست این است که حسودیم را و دلتنگی ام را نشان بدهم و غبطه ای که به حال "عمو خیاط" و همه این مردان و زنان آزاده ای می خورم که چنین بی هیاهو و خالص عمر مبارک شان را صرف نام ایران و ایرانی می کنند و من و ما چه می کنیم! درود و سلام به همه ایرانیان پاک سرشت.

۴۰۴۳ در Dalghak.Irani ارسال شده توسط
به اشتراک بگذارید [Facebook](#) در به اشتراک بگذارید [Twitter](#) در این را در ویلاگ بنویسید یا ایمیل ارسال کنید

نظر ۳

...ناشناس گفت

سپاس از تیمسار گرامی